

طريقه از زمان قاجار تا همين الان استخر سر پوشيده نداشته. ناصرالدين شاه در سفر دومش مي نويسد، «بين كلغی و دهبار بچه های كوچك دختر و پسر در رودخانه شامي كردندسياه سوخته مثل اجنه بانمك!

ما همين جوري شنا ياد گرفتيم. شای طرقبه ای دخلی به شnai بسين المल्ली يا همان كه در كلاس های شنا می آموزند ندارد.

ما آب را با دست می دهيم زير شكم و شلب و شولوب پا می زنيم. بعد كه از هنر نگه داشتن خود روی آب بهره می بریم و مسلط می شويم به طور منظم و هم زمان آب را به زير شكمان می دهيم و به طور هم زمان جفت پا می كوبيم روی آب. اين سوسول بازی های كرال و مرال و قورباغه و مورباغه ها هم نداريم. ما شنا را از استخرهای خاكي شروع می كرديم. به اين معنی كه خودمان چند سنگ را توی رودخانه می گذاشتيم. با پلاستيك و علف لای سنگ ها را پر می كرديم و بعد هم زمان با آب گيري سد مثل لودر شروع به جمع آوري سنگ و شن ته رودخانه می كرديم. اگر شيشه ای هم دست و بالمان را می بريد سريع می پرديدیم يك مشت خاك می كوبيديم روی زخم و تمام خوب كه استخر را به قول خودمان استلخ را گود می كرديم تقريباً آب تا زير زانوهای پامان می رسيد. می رقتيم روی درخت و ديوار و صخره و پل و خودمان را پرت می كرديم داخل همان استخربست ساني وچه لذتی می برديم.مثل يك فاتح بزرگ روی خاك و گل کنار رودخانه لم می داديم ساعت ها آفتاب می گرفتيم و بعد كه حسايی چرك مُرد می شديم باز خودمان را پرت می كرديم داخل آب و تا كاملاً شنا ياد نمی گرفتيم ول نمی كرديم. هر چه فاضلاب و گازوئيل گلخن حمام در طريقه و روستاهای اطراف وجود داشت می ريخت داخل همان رودخانه. جافرق و طرقدرد و پاچنار و ته ده (گلزار نو). من البته نمی دانستم گرمابه يعني حمام. تازه سواددار شده بودم و هر وقت تابلو گرمابه گلزار نورا می ديدم فكر می كردم روی تابلو شعر نوشته است و اين جوری می خواندم،

- گرما به گلزار نو طريقه

خلاصه ما وقتی می فهميديم چقدر در رودخانه قير و چرك دارد كه آب رودخانه خشك می شد و فاضلاب حمام می ماند.

آن وقت استخرهای كوچك ما می شد استخر قير. ما كه ديگر شنا نمی كرديم ولی پرنده های بدبخت می رفتند آب بخورند توی قيرها گير می كردند. بعد من می رفتم نجاتش می دادم و اين ها را بانفت می سستم و خيلي زود طفلك ها می مردند.

دويدن باديوانه ها

برای یک دانش آموز کلاس سوم دبستان مدرسه آیت ...

سعدی خیابان خواجه ربیع حوالی سال ۷۶ معنایی شخصی دارد که می تواند آن معنای شخصی تجربه مشترک هزاران دانش آموزی باشد که آن سال ها مدرسه رفته اند. آن سال ها من برای رسیدن به مدرسه از خیابان خواجه ربیع عبور می کردم تاخودم رادر شیفث های متغیر برسانم به حیاط شلوغ مدرسه که پر بود از بوی گازوئیل و بچه های کچل یک شکلی که بیشترشان منتظر رنگ خانه ها بودند.

در مسیر همان مدرسه بود که برای اولین بار لحظه ای از آزادی را حس کردم. آزادی را در خیابان خواجه ربیع تجربه کردم. جایی که وقتی می خواستم از آن خیابان شلوغ عبور کنم ناگهان دیوانه ای خودش را از تیمارستان حجازی که بعد ها به بیمارستان حجازی تغییر نام داد به خیابان رسانده بود. اواز دست دکترا و پرتسارها فرار کرده بود و مثل پرنده ای که از قفس بیرون زده است، داشت برای خودش پرواز می کرد. اواز پیاده رو خودش را رساند به خیابان و تا رسید به خط سفید وسط خیابان فرصت آزادی اش به پایان رسید. دو مأمور

الهی اگر به دوزخ فرستی دعوی دار نیستم و اگر به بهشت فرمایی بی جمال تو خریدار نیستم.
مطلوب ما برآر که جز وصال تو طلبکار نیستم.
روز محشر عاشقان را باقیامت کار نیست / کار عاشق جز تماشای وصال یار نیست
از سر کوبش اگر سوی بهشت می برند / پای ننهم که در آنجا وعدۀ دیدار نیست
مناجات نامه خواجه عبدا... انصاری. مناجات شماره ۵۶

۳۲٪ رطوبت هوا ۱۳° ↓ ۲۷° ↑	۱۰ صبح ۲۶ ظهر
۱۷ عصر ۲۱ شب	۱۱:۲۰:۳۴ اذان ظهر ۱۷:۱۲:۴۵ غروب آفتاب ۰۴:۰۵:۱۹ اذان ۱۷:۳۰:۵۸ طلوع آفتاب فردا ۰۵:۲۹:۱۲ طلوع آفتاب فردا

۳۲٪ رطوبت هوا ۱۳° ↓ ۲۷° ↑	۱۰ صبح ۲۶ ظهر
۱۷ عصر ۲۱ شب	۱۱:۲۰:۳۴ اذان ظهر ۱۷:۱۲:۴۵ غروب آفتاب ۰۴:۰۵:۱۹ اذان ۱۷:۳۰:۵۸ طلوع آفتاب فردا ۰۵:۲۹:۱۲ طلوع آفتاب فردا

سراسر گیتی برای شنا به استخر ملک

می آمدند و خودشان را از این طرف و آن طرف داخل آب می انداختند. یکی می رفت از روی کمرها می پرید. باز یک نفر می رفت از صخره های روبه رو که دوبرابر این طرف بود می پرید. باز یک نفر می رفت پا را فراتر می گذاشت و می رفت نوک درخت علف خرس روی نوک صخره و از آنجا شیرجه می زد پایین و ما این پایین دهانمان باز می ماند.

در همان ایام که من تازه شنا یاد گرفته بودم با خودم گفتم از کنار صخره ها تا ته آگیری استخر شنا می کنم. آب استخر تا زمین سرخوش یا حاج عبدا... (درست خاطرم نیست) امتداد پیدا می کرد ولی تا زیر چنارها بیشتر قابل شنا نبود چون یک عمق می شد. زیر چنارها کسی شنا نمی کرد چون سایه بود و تاریک. من برای اولین بار این مسیر را شنا کردم. درست جایی که کمرها تا روی آب آمده بود. توان شنا کردنم را از دست دادم و در تنهایی داشتم غرق می شدم. کلا رفتم زیر آب. نه کسی فریادم را می شنید و نه من فریادی می زدم. رسماً داشتم غرق می شدم. آخرین بار که آمدم روی آب مثل گربه چسبیدم به صخره ها (کمر ها) و خودم را روی آب نگه داشتم. هیچ کس آنجا نبود و داشت انگشت هایم خسته می شد و دوباره به فنا می رفتم. در آخرین لحظه پیرمردی از آنجا عبور می کرد و رو به من کرد و گفت:

- چرا مثل گربه چسبیده ای به صخره؟
- گفتم اینجا خیلی گود است و من تازه کارم. غرق می شوم.
پیرمرد خندید و گفت :
- اینجا که عمقی نداره. پاهاتو بذار زمین. من باترس ولرز پاهایم را داراز کردم. دیدم آب تا زیر زانویم بیشتر نمی آید. (بعدها بارها و بارها توی برنامه کودک مشابه این صحنه را دیدم) یعنی فکرش را بکنید اگر غرق می شدم چه آبروریزی بزرگی بود. یک بار هم گفتند احمد جاهد طلب قرار بوده دریک استخر غرق شود نجاتش داده اند.

استخر را که دیدیم کلی به احمد خندیدیم چون خدایی اش اگر دست و پایش را دراز می کرد به دو طرف استخر می رسید. ولی مگر آدم آن موقع به این چیزها فکر می کند که اگر غرق می شدیم شما دو هنرمند شهرتان را از دست داده بودید.

سید محمد رضا هاشمی

نمایندگی سازمان ملل متحد در افغانستان اعلام کرده است که در حمله روز جمعه داعش به «آموزشگاه کاج، در غرب کابل دست کم ۲۵ نفر شهید و ۸۲ نفر دیگر مجروح شده اند. در تصویری که در فضای مجازی از شهدای این انفجار ناچوانمرانه دست به دست می شود، بیشتر شهدای این حمله دخترانی بوده اند که روز جمعه برای شرکت در یک کنکور آزمایشی به این مرکز آموزشی رفته اند. حمله به دانش آموزان افغانستانی شیعه مذهب اتفاق تازه ای نیست. موج حملات داعش به مراکز آموزشی شیعیان در غرب کابل از سال ۱۳۹۷ آغاز شد. روز ۲۴ مرداد سال ۱۳۹۷ یک عامل انتحاری وارد مجتمع آموزشی «مهدی موعود، در غرب شهر کابل، محله ای شیعه نشین، شد و جلیقه حاوی مواد انفجاری خود را منفجر کرد. در این حادثه بیش از ۵۰ دانش آموز جان خود را از دست دادند. مردم افغانستان نام «شهدای دانایی، را بر آن ها گذاشتند و محل دفنشان در غرب کابل به «تپه شهدای دانایی، شهرت یافت. از آن زمان تاکنون داعش در چند حمله دیگر دانش آموزان شیعه مذهب افغانستانی را هدف قرار داده است و نه تنها این انفجارها باعث عقب نشینی دانش آموزان از ادامه تحصیل نشد که کلاس های درس با کیفیت بیشتری برگزار شد و شوق

۲شنبه

Mashhadchehreh.ir

Photosahr.ir

میثاق نامه اخلاق حرفه ای

شیخ احراق

یادبودی برای آیت ... سیدعلی قاضی طباطبائی هم زمان با سالروز رحلتش

در فراز و نشیب های قبرستان وادی السلام نجف، جایی هست که همیشه مملو از حضور آدم هایی است که یکدیگر را کنار می زند تا به زیارت مزار برسند. در قسمت فوقانی قبر، تصویری در ابعاد بزرگ نصب شده که در آن سیدی فروتن و نورانی با عمامه ای سیاه و نگاهی نافذ به چشم هایتان می نگرست. کسی که روزگاری در همین آرامستان ساعت ها توقف می کرده و در احوالات خود و دنیایی وری مادیات غرق می شده است. سیدعلی قاضی با آنکه زاده تبریز بود و تحصیلتش را در حوزه علمیه تبریز به پایان رساند اما پس از آنکه برای تکمیل تحصیلات و تلمذ در محضر استادان شهر نجف، راهی عراق شد. جوری با فرهنگ و زبان عرب آمیخت که گویی چندین نسل پیش از او، اهل این شهر بوده اند.

سیدعلی، که نخستین دانسته هایش از علوم قرآنی را روی زانوان پدر علامه اش سیدحسین قاضی فرا گرفته بود، به سرعت مسیر خود را در زمینه معارف اسلامی پیدا کرد و پس از آنکه از محضر برجسته ترین علمای نجف، سیراب شد در ۲۷ ساگی به مقام اجتهاد رسید و در ادامه شاگردانی همچون محمد تقی آملی و محمد تقی بهجت را پرورش داد. پس از آنکه زبان فارسی و شعر را

۳۵ شهید راه دانایی



آموختن در میان دانش آموزان افغانستانی شدت بیشتری گرفت. نوع و جامعه هدف این انفجارها باعث شده است که نهادهای مختلف حقوق بشری این اقدام داعش را «نسل کشی، قلمداد کنند و درباره ادامه این حملات به جامعه شیعیان افغانستان هشدار دهند. جامعه ای که در طول تاریخ جمعیتی مظلوم و بی دفاع بوده اند که اسناد یادی درباره تلاش برای سرکوب آن ها وجود دارد.



تولید شیرهانگور در سبزوار

عکس: رسول عزیزی / فوتوشهر

عکس روز



- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی: صاحب امتیاز و مدیر مسئول: شهرداری مشهد- مدیر عامل: سید میثم موسوی مهر- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میهن شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۱۱
- نمایان: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



طی روزهای آینده شاهد افزایش باد و گرد و غبار در استان خواهیم بود

رضا جنگی

حکایت استغناي حکيم و ۳پرس غذا

در زندگي هر بشر است؟
مرد گرسنه گفت: واقعا همين طور است.
سپس از جا برخاست و با جان تازه ای که از دیدن سنگ گرفته بود، به سمت شهر دوید و سنگ را که یک پاکوت گران بها بود فروخت و پولش را در بانک گذاشت و سپس به بهترین رستوران شهر رفت و یک پرس باقالی پلو با گردن و یک پرس جوجه با استخوان و یک پرس سلطانی با سه تا نوشابه سیاه سفارش داد و خورد و جانی تازه گرفت.
سپس یک پرس شیشلیک مخصوص با برنج اضافه گرفت و به نزد حکيم بازگشت. حکيم گفت: ای مرد گرسنه...
مرد گفت: سپر شدم. برای توهم غذا گرفتم.
سپس افزود: ای حکيم، تو می دانستی آن سنگ چقدر باارزش است؟
حکيم گفت: بلی.
مرد گفت: اما به راحتی آن را به من دادی.
سپس دفترچه و کارت بانکی را به حکيم داد و گفت: اين پول سنگ، مال توست.
سپس افزود: در عوض چیزگران بهاتری از تو می خواهم.
تو چگونه اين گونه شدی؟
رازت را به من بگو.
حکيم گفت: برای اینکه من خودم معدن الماس دارم.
سپس شیشلیک را خورد و دفترچه و کارت را به مرد سپر (گرسنه سابق) داد و به راه خود ادامه داد.

پنجره، پنجره، پنجره ها!

خدمت رسانی کنند نه اینکه به خدمتان برسند؟
● یک نفر که سه ساعت پیش کلیک کرده است، بعضی وقت ها یک طوری است که انگار لولای پنجره خدمات هوشمند زنگ زده است، چون بعد از کلیک کردن هر قدر صبر کنید پنجره باز نمی شود.

● یک زن خانه دار وسواسی: از نهادهای اجرایی اجازه نده خواهم شدم حواسشان باشد به ارباب رجوع که دماغش را به شیشه نماد تا پنجره ها لکه نیفتد.
● یک مرد ۸۰ساله: البته این پنجره خدمات چیز جدیدی هم نیست و زمانی که ما مدرسه می رفتیم هم از پنجره استفاده می شد و نمراتمان را پشت شیشه پنجره می زدند.
● یک آدم سرمایي: به نظر من که بهتر است سه ماه آخر سال این پنجره ها را کامل ببندند چون حتی یک ذره هم باز باشد سوز می آید.

حکیمی برای گشت و گذار و تفریح و تفرج و تأمل و تفکر در مظاهر هستی به کوهستان رفت. پس از گشت و گذار و تفریح و تفرج و تأمل و تفکر در مظاهر هستی، کنار چشمه ای نشست تا دست و رویی بشوید و آبی بنوشد. وقتی خم شد تا دستش را از آب پر کند، در کف چشمه سنگ زیبا و گران بهایی دید. آن را برداشت و در زیبایی آن تأمل و تفکر کرد. سپس آن را در خورچینش گذاشت و به گشت و گذار خود ادامه داد. ناگهان در حاشیه راه مسافری در راه مانده را دید که گوشه ای افتاده و از فرط خستگی و گرسنگی در حال مرگ بود. کنار او نشست و آبی به صورتش زد و از داخل خورچینش لقمه نان و کوکوسیزی ای را که همراه داشت بیرون آورد تا به مرد گرسنه بدهد. در این لحظه چشم مرد گرسنه به سنگ داخل خورچین افتاد. نگاهی به حکيم کرد و گفت: می شود آن سنگ را به من بدهی؟
حکيم سنگ را از خورچینش بیرون آورد و به مرد گرسنه داد.
سپس گفت: ای مرد گرسنه، تو از گرسنگی رو به موتی و در این حال یک لقمه نان و کوکوسیزی از هزار سنگ زیبا و گران بها برایت باارزش تر است. آیا نمی دانی اولویت بندی مهم ترین چیز